

هنرشناسی

هنر و فلسفه

دکتر سیمین دانتور

چنین بنظر میآید که فیلسوف و هنرمند از یکدیگر بی دور باشند. اما این فراق و تفاوت ظاهریست و نزدیکی هنر و فلسفه حتی حیرت آور است. از زمان باستان تا قرن اخیر همواره فیلسوف بانظری خصمانه به هنر نگریسته است. او را ق تاریخ تمدن بشر مشحون از دعوای هنر و فلسفه است. اما همواره این دعوا بیک آشتی اجتناب نا پذیر و یک دوستی ناگسستنی منتهی گردیده است. افلاطون هنرمند را به آن جرم از مدینه فاضله اش میراند که اندر پس آئینه طوطی صفت گفتار استاد اذل را بی آنکه خود بداند و در معنای آن در نماند باز گو میکند. و آباء دین مسیح هنر را همچون بادبزی که در یک بعد از ظهر گرم تابستانی روح مارا بخواب میکند منفور می شمارند و هنرمند را بازن گمراهی همانند میدانند که کاری جز فریب و گول از او ساخته نیست. اما هم افلاطون و هم آباء دین مسیح وقتی سالیان بر آنها میگذرد و در می یابند که پای استدلالشان چوبین است به سراغ همین هنرمند میروند و او را از خاک کی که بدان افکنده بودند بر میگیرند و بصدر می نشانند. هنر را وسیله تفهیم و تربیت مردان و جوانان و زنانی قرار میدهند که طاقت جبر و بحث و یجوز و لایجوز ندارند؛ با آنرا بخدمت کلیسا و مذهب در میآورند تا در رستگاری روح گمراهان از آن یاری بگیرند. و سرانجام وارث بحق استادان فلسفه، «هگل»، این دعوای نابجارا با این عقیده که «شعر فلسفه منطومی است» حل میکند. اشکال فلسفه در پدیده مهمی که هنر نام دارد و جز عمدهای از معارف بشریست، بان جهت است که هنر از نظر موضوع و تکنیک و هدف ظاهراً با فلسفه اختلاف دارد. و فیلسوف که خود از روی قصد، بیطرفانه و عاری از احساس، با ملاحظات منطقی باستخوان بندی حقیقت میاندیشد و با کلامی خشک و بیرنگ و بی شاخ و برگ، ایده کلی و مجرد و مفهوم وجود را مورد بحث قرار میدهد؛ طبعاً به هنرمند شوریده ای که با وجود و حال سرو کار دارد و با هیجان و احساس لذت و دردی را که تجربه زیست اوست منعکس می کند نمی تواند روی خوش نشان بدهد. هنرمندی که زبانش آتشین است و بجای مفاهیم «کلی» و «عام» و «ثابت»، موارد «جزئی» و «خاص» و «تغییر پذیر» را مورد توجه قرار میدهد. این

جهات اختلاف موجب شده است که فیلسوف ابتدا در برابر هنرمند ابرو درهم بکشد و مخصوصاً هنرمندان حرفه ای یا هنرمندانی را که اتکای آنها تنها به نبوغ و الهام و اشتیاق است محکوم نماید. اما این تفاوت میان موضوع و تکنیک و هدف هنر و فلسفه را جهت اختلاف و خصومت قرار دادن و یکی از پندورا محکوم کردن بکلی بیهوده است. اگر بشر از نعمت تعقل برخوردار است و استدلال او را یاری میکند که راهی بحقیقت وجود یابد و وجهی از حقیقت جهان و آفرینش را بشکافد، همین بشر دارای احساس و تخیل و تصور و اشتیاق درونی و شور و حال و جذبه نیز هست. احساس بشری وجه دیگری، روی دیگری از همین حقیقت فیلسوف را، منتهی در حدی محدودتر و خاص تر آشکار میکند. آدمی تنها حیوانی ناطق نیست؛ و هم چنین آدمی فقط حیوان متفکر هم نیست. بلکه آدمی حیوانی هم هست حساس و با شعور و همین آدمی با چراغ احساسش بسیاری از حقایق را که نه عالم و نه فیلسوف را دسترسی بآنهاست روشن میسازد. ستاره شبانگاهی را جرمی سماوی دانستن و بعد آنرا با زمین تعیین کردن و از حدود و مساحت و موجودات جاندار و بیجان آن سخن گفتن وجهی از حقیقت یا خواص ستاره را بیان داشتن است. اما درخشش ستاره، حالت آن، چشمک آن، لذت دیدار آن، مشخصه هدایت کننده آن در شبهای تاری که مسافران سرگردان و جنگل نشینان سرما زده را با پادیهای گرم و روشن راهبری میکند وجه دیگری از حقیقت است. وجهی که در زندگی بشر سخت تأثیر دارد و تصور آن و صورت انعکاس یافته آن در هنر، لحظات پر درد سر زندگی او را از لذت میآگند. بعلاوه هنر همیشه منحصر با احساس و یا جذبه و اشتیاق تنها نیست که خشم فیلسوف را بر انگیزد. هنرمند از احساس و جذبه پا فراتر می نهد و احساسی را که آزموده و جذبه و حالی را که آتش بر جانش افکنده است، با علم و اطلاع و تفکر و تعقل میآمیزد. اجزا و مواد اصلی هنر خود را با ارتباطی منطقی بهم مربوط میسازد. وحدتی کامل و هم آهنگ میان این مواد و اجزا بنا می نهد و این اجزا به نتیجه ای می انجامد که منطقی است، مجموعه ای که متناسب و هم آهنگ است. بنابراین هنرمند هم از منطقی و تفکر و تعقل بی بهره نیست. نهایت آنکه منطقی هنری، منطقی احساسی و پر شور و هیجان است و کلام و آهنگ آن از دردی بر میخیزد که

جانگاہ است بالذتی را منعکس میکند که جانها را از سرور و سرمستی سرشار میسازد .

اما فیلسوف بر روی همین لذت و درد هم انگشت میگذارد ولذت و دردی را که هنرمی انگیزد بی سود وبد- فرجام و گمراه کننده می شمارد و فلاسفه اخلاق هم در این میان هیزم کشان آتش این اختلاف میشوند .

چون هنر با دمه های غنیمت عمر و لحظات دردناک زندگی آدمی سروکار دارد ؛ چون هنر لحظه خاص احساس و جذب را جاودان میسازد ؛ چون هنر عین تجربه ایست که از زیست هنرمند برمیخیزد نه میوه و بر تجربه (یعنی علم اخلاق) بنابراین فیلسوف اخلاقی نسبت بان بدگمان میشود و مخصوصاً وقتی فریاد جنسیت « فروید » در قلمرو هنر بلند میشود ، این بدگمانی شدید تر میگردد . اگر فیلسوف اخلاقی را در این بدگمانی محق هم بدانیم تازه نمی توانیم هنر را که نشئه گوارای زندگی است ؛ از زندگی بشر تبعید نمائیم . در حالی که این بدگمانی صحیح هم نیست . زیرا علاوه بر آن که فلاسفه اخلاق وقتی کمیت دستورها و نسخه های اخلاقی شان لنگ میماند دست بدامان هنر میشوند و فلاسفه ای مثل تولستوی هنر را داروی شفابخش روح آدمی و سوق دهنده انسان به رستگاری و خیر می شمارند ؛ هنر بشخصه در عداد فلاسفه اخلاق قرار دارد و با آن دارای وجوه مشترکی است . مهمترین اصل هنر وحدت و اتحاد اجزاء و صمیمیت هنرمند است . در هنر یک جزء نا لازم ، یک زینت زائد ، یک احساس دروغی و احساس ناشده کافی است که هنر را از اصالت باپتدال برساند . هنرمند هر قدر هم که فاسد و از اخلاق بمعنای عرف عام بری باشد در هنر دروغ نمیگوید ، بخودش دروغ نمیگوید ، نسبت با احساس صادق است . با صمیمیت و صداقت مواد لازم خود را برمیگزیند و با اشتیاق و هیجان میان این مواد رابطه و تناسب و هم آهنگی و وحدت ایجاد مینماید . سعی میکند در آنچه میخواهد بگوید یا بنمایش بگذارد حداقل مواد را بکار برد . نسبت بموضوع و مواد واسلوب هنر خود صمیمی باشد . اگر این صمیمیت در میان نباشد ، اگر وسائلی را که هنرمند برگزیده است با هدفش نخواند ، اگر وحدت میان اجزاش کسته شود این دیگر هنر نیست . و وقتی که احساس وجود دارد و صمیمیت هم هست پس کار خلاف کجاست ؟ بنابراین درست نیست که هنرمند را مگسی بدانیم که در

هوای گرم جانی میگیرد و از سر اشتیاق و زوزی میکند و بعد فسرده میشود . در هنر حساب و کتاب در کار است . در هنر منطق و تفکر و تعقل هم هست . هنرمند انسان حساسی است که جهان و زندگی در پیش چشم اوست و ترجمان زندگی و جهان است و اگر هم در هنر خود آرامش و صلح و اخلاق و مذهب را تلقین نکند باز در اشتیاق و هیجان و شور و نشاطی که میآفریند واقعیت و حقیقت و صمیمیت وجود دارد . با این خواص هنر ، فیلسوف سرانجام با هنرها آشتی میکند و وقتی میخواهد فلسفه را بستاید آنرا با موسیقی همانند میداند . اما هنرمند که پیوسته اهل صلح و صفاست ، نه فلسفه و نه علم هیچکدام را انکار نمیکند و همواره پایبای فلسفه و علوم زمان خود پیش میرود ؛ زیرا میداند احساس و قدرت تنها (یعنی مهارت فنی) و یا جذب و حال تنها کافی برای جاودانه ماندن اثر هنری او نیست . و بهمین علت همیشه هنرها از علوم و فلسفه زمان هنرمند تأثیر گرفته اند . علم استیک یا استحسان که در باره هنرها و لذات حاصله از هنرهای زیبا بحث میکند هنر را پدیده ای می شمارد که با فلسفه و روانشناسی و قواعد و معارف زمان و مکان ارتباط دارد . و در تحلیل یک اثر هنری جهان بینی فلسفی هنرمند ، حالات روحی او ، حوادثی را که بر جامعه همزمان او رفته است و آداب و رسوم و مذهب و سیاست و علوم و اقتصاد حاکم بر محیطی که هنرمند را پرورده است ، بررسی میکند . در تقسیم علوم هم معمولاً علم استیک را جزئی از فلسفه پاروانشناسی قرار میدهند .

تأثیر فلسفه بر هنر ها چنان شدید است که میتوان اسلوبها و مکاتب هنری را بر اساس فلسفه های معینی استوار دانست . و برای هنرهای هر کشوری در هر دوره ای اساس فلسفی تعیین کرد . هنر شرقی و مخصوصاً هنرهای ایرانی که بنیاد آنها بر عشق و جذب و اندوه و تخیل شدید است از سرچشمه عرفان و تصوف سیراب شده اند . در هنرهای غربی میتوان گفت که مثلاً سبک کلاسیک بر اساس فلسفه راسیونالیسم دکارت و سبک رمانتیک با مختصر فاصله ای بر اساس فلسفه ایده آلیسم و سبک رئالیست بر اساس فلسفه ماتریالیسم و تحت تأثیر ماشنیسم بوجود آمده اند . در تأثیر علوم بر هنرها بهمین حد کافی است اشاره کنیم که در کویسم میتوان آثار و جای پای بعد چهارم (زمان) انشتین را آشکارا تشخیص داد .